

او خدا را بوسیده است

نمایش نامه

احسان شادمانی

برگزیده بهترین نمایش نامه از اولین جشنواره ملی نمایش نامه نویسی "مرصاد" پاییز ۹۴

شخصیت ها:

پرستو [۴۱ ساله، فیلم نامه نویس، همسر ابراهیم]

ابراهیم [۲۴ ساله، رزمنده ی شهید]

صدای پرستو؛ اول - خارجی - شب - خیابون

[صدای یک تصادف، و جیغ دختری از برخورد با ماشینی در حال حرکت، صدای ماشین اورژانس در خیابان، و چند لحظه بعد "اتاق عمل" بیمارستان، مردی با روپوش سفید و ماسک بزرگی به دهان، پرستو را با برانکارد به صحنه می آورد، پرستو لباس سبز اتاق عمل به تن دارد، صدای دکتر اتاق عمل دستور شوک برای او می دهد، چند لحظه بعد، پرستو روی برانکارد بی هیچ حرکتی خوابیده و بی هوش است. در سمت دیگر صحنه، ابراهیم ایستاده و پریشان نگاه می کند، لباس های سبز پرواز کنارش روی زمین پهن شده، آنها را می پوشد و آماده پرواز می شود، تاب هایی برای پرواز از آسمان صحنه در نقاط مختلف آویزان است.]

صدای پرستو؛ دوم - خارجی - اولین ملاقات - روز

[پرستو از روی تخت اتاق عمل بلند می شود، با گچ تخته سیاه کف صحنه و روی زمین نقشه منطقه و دوردست ها را می کشد، هر دو، روی خطوطی که کف صحنه کشیده شده راه می روند]

پرستو کاش با لباس عروس اومده بودم.

ابراهیم با خودت می آوردی.

پرستو آدم وقتی از خونه بیرون میاد که نمی دونه ممکنه یه ماشین زیرش بگیره.

ابراهیم منم اینطوری از خونه بیرون اومدم. خیلی وقت پیش. یادش بخیر.

پرستو پیر شدم نه؟

ابراهیم نه، نگاهت همونه که بود، پس چیزی عوض نشده، تو پیر نشدی، پوست که چیزی رو نشون نمی ده، مَثِ اونوقتا که خونه بودم و کارگری می کردم، پوستِ دستم مثل پوستِ الانِ صورتِ تو بود. اما حالا فرق کرده خب، خلبان شدم، دستکش می پوشم. دستم رو هوا نمی بینه که چروک برداره.

پرستو واسه دل خوشی من حرف نزن ابراهیم! من پیر شدم، چندماهه که چهل رو هم رد کردم رفته پی کارش. اما شما ماشاالله خوب جوون موندیو همونی هستی که بودی.

ابراهیم اینجا اینطورِ دیگه. مکان و زمان واست اونی نیست که قبلا بود.

پرستو چرا به این همه نامه و قصه جواب ندادی؟

ابراهیم چطوری جواب می‌دادم؟

پرستو با نشونی، میومدی به خوابم مثلاً.

ابراهیم اومدم.

پرستو آره، ولی فقط چند سال اول. بعدش کم بود، هر وقت می‌گفتم تو نوشتن کمکام کن ول

می‌کردی می‌رفتی. من اون قصه‌ها و فیلم‌نامه‌ها رو به خاطر تو می‌نوشتم.

ابراهیم تو هرچی نوشتی به خاطر نوشتن خودت نوشتی. جایزه‌هاشو گرفتی. عکست خورد تو

چهارتا مجله و واسه نوشتنات ژست گرفتی. اگه از من می‌پرسی با خیلی از نوشته‌هات

مشکل دارم همسر جان.

پرستو حالا اومدی اینجا که این حرف‌هارو بهم بزنی؟

ابراهیم من نرفتم جایی. تو اومدی اینجا. تصادف کردی، مگه نمی‌بینی؟

پرستو این چند نفر دارن چی کار می‌کنن با بدن من؟

[سوار تاب‌ها می‌شوند و شروع به پرواز می‌کنند.]

ابراهیم این طرف آفریقااست، این طرفم تا افق که پیش بری فکر کنم وارد اروپا می‌شی.

پرستو لهستان، لهستان از کدوم طرفه؟ می‌شه نشونم بدی؟

ابراهیم همین طرفاست. اینجا رو نگاه کن، بهش می‌گن مدیترانه، قشنگ نه؟

پرستو فکرشم نمی‌کردم...!

ابراهیم که چی؟

پرستو که اینجوری باشه.

ابراهیم چه جوری؟

پرستو سَبک، بدون مثال... توی زندگی‌م تا حالا هیچی شبیه به اینا نبوده که دارم اینجا

می‌بینم. حتی زمانی که تو توی خونه بودی و باهم زندگی می‌کردیم ابراهیم.

ابراهیم خوب نگاه کن پرستو. توی این سال‌هایی که می‌نوشتی من اینجاها زندگی می‌کردم،

می‌خوای برم به چپ؟

پرستو برو به چپ.

ابراهیم کلاه و عینک و دستکش پرواز. برشون دار...

پرستو چقدر این ابوطیاره‌ی تو مجهزه.

ابراهیم از یه خلبان ویتنامی گرفتمش. اون توی جنگ ویتنام کشته شده بود.

پرستو کجا دیدیش؟

ابراهیم می‌رسیم، بهت نشون می‌دم. کلاهتو بکن سرت.

پرستو کلاه... باشه.

ابراهیم اینجا همیشه باد میاد، توی راه، بادای خیلی تند، بدیش به اینه که این ابوطیاره سقف نداره. مجبوریم این بادای سختو تحمل کنیم. زیر چشمام، همه‌ی صورتم خشکی زده.

پرستو ابراهیم، یه ابراهیم با کلاه و عینک و دستکش پرواز.

ابراهیم دیگه چی می‌بینی؟

پرستو یه خلبان، که داره با یه ابوطیاره‌ی قدیمی توی هوا پرواز می‌کنه.

ابراهیم یه سال اومدی با یه کاروان که این مناطق رو ببینی. حالا بهتر نمی‌بینی؟

پرستو هیچ چیز شبیه اونموقع نیست. الان انگار واقعی تره.

ابراهیم تا نزدیک من اومدی، اما نتونستیم همو ببینیم. کجای کاری، کجای این قصه ایستادی، برو کنار، این دستکش‌ها رو می‌بینی؟

پرستو می‌بینم.

ابراهیم از یه خلبان ویتنامی گرفتم، عجب آدم با معرفتی بود. زبون همو می‌فهمیدیم. باورت می‌شه؟

پرستو خلبان ویتنامی؟ کجا دیدیش؟

ابراهیم روی پشت بوم خونمون، راهشو گم کرده بود، اشتباهی نشسته بود اونجا.

پرستو بهتر نیست بشینیم. مطمئنی داریم درست می‌ریم؟

ابراهیم آره بابا، چند بار تا حالا تنهایی این راهو اومدم و برگشتم.

پرستو پس یه جایی بشینیم دیگه.

ابراهیم الان نه. یه کم جلوتر، جای فرودمون اونجاست... دارم می‌بینمش.

پرستو داره حاله به هم می‌خوره... بشینیم.

[ابراهیم، به پرواز ادامه می‌دهد.]

ابراهیم یه کمه دیگه تحمل کن.

پرستو حاله خوب نیست.

ابراهیم تا حالا هیچوقت فکر کردی اگه از توی فرودگاه بلندشی و بعداز چند ساعت نتونی بشینی

توی بانده قرارگاه، چی کار باید بکنی؟

پرستو ابراهیم یه جایی رو پیدا کن فرود بیا.

ابراهیم خب خیلی سادهست... باید به زندگی میون زمین و آسمون عادت کنی.

[بدنشان در هوا متلاطم می شود، باد آنها را به این ور و آنور می برد.

پرستو جلو دهانش را می گیرد. سرگیجه می گیرد از پرواز و عُق می زند.]

ابراهیم اصلا، می شه هیچوقت فرود نیومد، به همین سادگی... اگه الان اینجا نبودى من

می تونستم این کار رو انجام بدم، حتی می تونستم بالای جَو، پرواز کنم و از پرواز لذت

ببرم.

[آدم های پایین جو را می بیند، شوخی می کند، و برای آنها آدا و شکلک در می آورد.]

اینا رو بین! منو بین که دارم اینا رو می بینم، آهای یکی بیاد ما رو بینه که داریم همو

می بینیم، من شما رو می بینم اما شما منو نمی بینید، پس، من شما رو می بینم اما شما

من رو نمی بینید...

ابراهیم آماده برای فرود اضطراری...

صدای پرستو؛ سوم - داخلی - خونهی ابراهیم - فرود

[با تابها روی نقشه و ترسیم خانهی ابراهیم فرود می آیند.]

ابراهیم بغضام رو می خورم، اشکم رو قورت میدم، اینجا یه شهر شلوغه، داره بارون میاد، آدما

ایستادن وسط خیابون، سرشونو کردن هوا و دهنشون رو برا خوردن بارون باز کردن، آههههه،

دهنمو واسه خوردن بارون بالا می گیرم.

پرستو روی سقفِ خونه تون داره بارون میاد.

ابراهیم وقتی داره باد میاد، مطمئن باش که بعدش بارونم میاد، می‌تونم دهنتمو اندازه عرض شونه‌ها باز کنی و بارون بخوری. انقدر بارون بخوری که دهنتم پر از آب بشه. یه دریاچه‌ی کوچیک توی دهنتم درست کنی، تا حالا کسی رو دیدی که توی دریاچه‌ی دهنتم شنا کنه؟ تا حالا کسی رو دیدی که تو دریاچه‌ی کوچیک دهنتم غرق شه؟

پرستو دهنمو باز می‌کنم.

ابراهیم دهنمو باز می‌کنم.

پرستو دهنمو باز می‌کنم.

ابراهیم بلند.

پرستو دهنمو باز می‌کنم.

ابراهیم بلندتر.

پرستو دهنمو باز می‌کنم.

ابراهیم دهنمو باز می‌کنم.

پرستو آآآآآآآآآآ...

ابراهیم آآآآآآآآ...

[پرستو و ابراهیم روی خطوط نقشه به دنبال قطره‌های خیالی باران می‌دوند، با دهان‌هایی باز و رو به بالا، تا قطره‌ها را بخورند.]

ابراهیم جای عجیبی این احوال... اینور و اونور می‌پری، تو آسمون هر کس و ناکسی رو می‌بینی، از هیتلر بگیر تا کله‌ی له شده‌ی موسیلینی. بعضی‌هاشون کاری باهات ندارن، بعضی‌هاشون هم دنبالت میان، مسئله‌ی اینه که یه جوری باید همشونو قال بذاری... البته، هر کسی بعد از این تعقیب و گریز یه راهی واسه خودش پیدا می‌کنه... من یکی که، به عنوان یه خلبان قدیمی و با تجربه هفته‌ای یه بار، وقتی دور و برم خلوت شه، میام رو لبه‌ی این پشت بومو پنج دقیقه "داد" می‌زنم، البته مهم اینه که توی این پنج دقیقه به هیچی فکر نکنی تا بتونی تخلیه‌شی... می‌خوای امتحان کنی؟

[پرستو با تعجب به ابراهیم نگاه می‌کند.]

ابراهیم اینجوری... دهننتو باز می کنی و داد می زنی آآآآ...

پرستو آآآآ... چقدر خوبه، می خوام بازم امتحان کنم. آآ...

ابراهیم اگه جای تو بودم این کارو نمی کردم.

پرستو چرا؟

ابراهیم چون اگه خوشت بیاد، اونوقت دوباره می خوای بگی، اینجا بمونم. و خودت خوب می دونی

که نمی تونی اینجا بمونی...

پرستو من که هنوز جاهای دیگه‌ی این نقشه رو ندیدم.

ابراهیم به هر حال سوختمون برای پرواز کمه، چند جای دیگه رو بیشتر نمی تونی انتخاب کنی

که بگردیم. بعدش باید برگردی.

پرستو می خوام بدونم کجا اون اتفاق برات افتاد.

ابراهیم روی نقشه می تونم نشونت بدم. اونجا رو می بینی؟ دقیقاً همونجا... نزدیک‌های ظهر بود،

به خاطر اون گرد و غبار صورتم سیاه شده بود، یه دونه آینه‌م اونجا نبود، فقط می تونستم

خودمو توی فلز اسلحه‌ام ببینم، عجیب بود، ولی یادم نمی اومد چه شکلی‌ام.

پرستو آره، آره، یادم اومد. همینجا بود که می گی، من بعداز یکی دو ماه گشتن رسیده بودم

اونجا، پاشو، پاشو، بریم اونجا، باید بهت بگم که چه جوری دنبالت می گشتم.

ابراهیم پاشو بریم.

ابراهیم ابوطیاره را روشن می کند،

ابراهیم و پرستو با قدم‌های بلند و آهسته روی نقشه راه می روند تا به جنوب نقشه (خوزستان) می رسند،

صدای آواز خش خش کنان یک پیرمرد و طبلی که همراهی می کند به گوش می رسد.

صدای پرستو؛ چهار - خارجی - روز - منطقه ی نظامی - دو ماه پیش

[به دنبال افراد خیالی]

پرستو سلام آقای محترم، دنبال ابراهیم افضلی می‌گردم، آدرس دادن گفتن اینجا می‌تونم
پیداش کنم، درست اومدم؟

[ابراهیم همان پیرمرد خیالی را بازی می‌کند.]

ابراهیم من یادمه خانوم جون، از اون نمی‌خواد بپرسی، بیا بهت بگم، تا دیروز که همین جا بود،
آقا ابرام خودمونو می‌گی دیگه؟

پرستو خودشه... ابراهیم، دوستای جنگش بهش می‌گن ابرام .

ابراهیم آهان.... ابرام با مرامو می‌گی، حالا یادم اومد.

پرستو کجاست؟

ابراهیم همین اطراف.

پرستو نمی‌تونی صداش کنی؟

ابراهیم اگه بخوای... نه این که دادنزما، داد می‌زنم، من بدم داد بزنم، من یه موقعی توی محله
مون اذن می‌خوندم ، صدام می‌رفت از این سر تا اون سر، صدام از این کوچه می‌رفت تو
خیابون ، از توی خیابون سوار اتوبوس می‌شد می‌رسید به یه محله‌ی دیگه، به محله‌ای که
همه‌ی آدم‌هاش شبیه شما بودن، چی فکر کردی خانوم؟ بله ...

پرستو باشه قبول، حالا صداش کن.

ابراهیم خيله خب، می‌گم.

پرستو بگو دیگه.

ابراهیم ابراهیم...

پرستو بلندتر.

ابراهیم ابراهیم..

پرستو نه بلندتر از این.

ابراهیم ابراهیم...

پرستو خوب نیست، اینجوری صداتو نمی‌شنوه، خیلی بلندتر.

ابراهیم اینجوری چطوره؟ ابراهیم...

پرستو اصلن خوب نیست.

ابراهیم یه موقع خواننده اپرا بودما، چی می‌گی شما، ها؟

پرستو ولش کن، خودم می‌گم خودم. آی آقا ابرام پاشو بیا. اومدم فقط ببینمت، می‌خوای این لته

رو از سرم بردارم تا بهتر بشناسیم.

ابراهیم خانوم نکن، آروم باش، اینجا دور تا دورت کلی آدم وایساده. زشته!

پرستو وایساده که وایساده.

ابراهیم نمی‌شه جلوشون هر کاری کرد.

پرستو برو بابا... ابراهیم کجایی؟

ابراهیم این آدما براتون حرف درمیارنا... نگین نگفتیا...

پرستو چرا قایم شدی؟

[ابراهیم به حالت عادی برمی‌گردد.]

ابراهیم سلام.

پرستو معلومه کدوم گوری هستی؟

ابراهیم همین دور و ورا، پنج شیش متر از اینجا بالاتره... می‌خوای نشونت بدم؟

پرستو چی‌رو نشونم بدی؟

ابراهیم گورمو دیگه... بیا، از این طرف باید بریم، راه اصلیش از این طرفه.

پرستو ول کن دستمو، نمی‌خوام ببینم.

ابراهیم مگه دنبالش نمی‌گشتی؟ بیا، یه راه فرعی هم داره، از این طرف باید بریم.

پرستو نفسم بالا نمی‌یاد، جونم به لبم رسید تا پیدات کردم.

ابراهیم خودت خواستی، مگه من دعوتت کردم که بیای اینجا.

صدای پرستو؛ پنجم - خارجی - روز - در هوا

[روی نقشه حرکت می‌کنند.]

ابراهیم من! مثلِ یه گردنبندم، یه گردنبند افتخار که تو سینه‌ی تو آویزونه، وقتی از اینجا میری،
واسه خونوادت و اهالی محل یه سوغاتی هستی، واسه نه‌نه‌ت یه هدیه‌ی جنگی، واسه
بابات یه بغض همیشگی.

پرستو به حرفم گوش کن.

ابراهیم نمی‌خوام.

پرستو عصبانی‌م نکن.

ابراهیم نمی‌کنم.

پرستو پس قبول کن.

ابراهیم چی رو؟

پرستو پیشنهادمو.

ابراهیم کدوم پیشنهاد؟

پرستو همونی که الان بهت گفتم.

ابراهیم نه.

پرستو نه؟

ابراهیم هر کاری بگی می‌کنم ولی این نه.

پرستو پس قبول نمی‌کنی؟

ابراهیم می‌خوای برات دلیل بیارم؟

پرستو نه.

ابراهیم بذار واسه یه وقتِ دیگه.

پرستو نه.

ابراهیم اگه نداری دیگه نمی‌تونم پرواز کنم و بردگردونم.

پرستو من دیگه بر نمی‌گردم.

ابراهیم شما حرف منو گوش می‌کنی و بر می‌گردی.

پرستو ما سه هزار پا از زمین بالاتریم، ببین...! من دستم به ابرها می رسه، ببین...! من می تونم ابر بخورم (تکه ای ابر می خورد) ببین...! اون مرغای دریایی که دارن کوچ می کنن، از ما پایین تر پرواز می کنن. این یعنی چی؟... یعنی ما فاصله مون با فرشته ها کمه... آره کمه.

ابراهیم حتمن اگه چند لحظه ی دیگه ادامه بدی، می خوای بگی چون سمت پرستوئه، می تونی پرواز کنی و از زمستون برسی به بهار، یا از تابستون پرواز کنی و برسی به پاییز. نه عزیزم، شما الان روی تخت اتاق عمل خوابیدی... مگه نه آقای دکتر؟ جواب این مریض رو بده.

پرستو من تو رو می بینم، پس واقعیت داری، می تونم ابرهارو بخورم، پس اینجا آسمونه. مرغای دریایی رو می بینم پس به فرشته ها نزدیکم.

[پرستو برای لحظه ای تعادلش را از دست می دهد، و روی نقشه ی کشیده شده می افتد. ابراهیم به دنبال او پایین می رود.]

ابراهیم مواظب زیر پاهات باش پرستو. پاشو.

پرستو خودت خواستی، آهای فرشته ها! می بینی؟ حتی می تونم راه برم، آهای فرشته ها! چایی بیارید، میوه بیارید، می خوایم یه مراسمی رو شروع کنیم.

ابراهیم زشته نکن. آی فرشته ها...! یه کم خوشبختی بیارید، آهای فرشته ها...! اگه مرید یه کم کمتر بدبختی بیارید، آخه فرشته ها...! یه کم معرفت داشته باشید.

پرستو آقا فرشته ها! فرشته خانوما! جون مادرتون، نذارین از کنار ابراهیم تکونم بدن.

[به سمت یک فرشته خیالی می رود.]

ابراهیم سلام، شرمنده به موقع و سروقت مزاحمتون شدم، اگه می شه چند لحظه دست از کار بکشید تا ما بتونیم حرفمون رو بزنینم، دست از کار کشیدید؟ حالا می تونم بگم؟ خیلی ممنون... راستش از ما که پنهون نیست از شما هم پنهون نمونه که ما یه چند وقتیه که داریم با آرامش... اینجا با هم رزم هامون زندگی می کنیم، اما این خانم... این خانم هر روز می ره رو اعصاب ما و دیوونه مون می کنه.

من رفتم توی بیمارستان ملاقاتش که ببینمش. اما وقتی موقع عملش شد، گفت می خوام باهات پیام... فکر کردم داره شوخی می کنه، اما بعدش اصرار کرد، گفتم باشه، بیا بریم با هم یه دوری بزنینم. اما به شرطی که برگردی روی تخت، تو بیمارستان... با یه ابوطیاره ی

قدیمی که خیلی سخت وزنِ دو نفر رو تحمل می‌کنه چند جا رو با هم دیدیم، اما حالا انگاری بهش خوش گذشته، می‌گه من بر نمی‌گردم.

پرستو فرشته‌ها...! خب معلومه به من خوش گذشته... وقتی باد با سرعت چند صد کیلومتر در ساعت می‌خوره به صورتت، و تو وسط اون هوا رو می‌شکنی و مثلِ یه خلبان واقعی دنده‌ی هواپیما رو عوض می‌کنی و جلو می‌ری، معلومه که دیگه دلت نمی‌خواد برگردی زیرِ نورهای مستقیم و تندِ اتاقِ عمل... از همه‌ی اینا مهمتر اینه که کاپیتانِ پرواز، کارش رو خوب بلده، وقتی که پشتِ سرش می‌شینن، می‌تونن از پرواز لذت ببری، مطمئنی که سقوط نمی‌کنی و پرستو بودندت واقعت پیدا می‌کنه... باز از همه مهمتر اینه که این خلبان، همون کسیه که کمک خلبان وقتی داشته میومده دنبالش بگرده، تصادف کرده و با یه ماشین اورژانس، بردنش بیمارستان. و بعدش اتاقِ عمل... معرفت داشته باش بهشون بگو من اینجا بمونم.

ابراهیم عجب گیری کردیما، زبون آدم سرت نمی‌شه نه؟ من دارم می‌گم نره...

پرستو خُب بدوش دیگه بدوش، چرا وقت تلف می‌کنی؟ مگه نمی‌گی که سوختمون کمه و باید عجله کنیم.

ابراهیم بله... وقت و سوختمونم کمه... باید عجله کنیم و تو برگردی بیمارستان. من نمی‌خوام مجبورم شم که ولت کنم میون زمین و آسمونو برم.

پرستو باور کن که ما می‌تونیم با هم زندگی کنیم... حتی اگه اصلا سوخت نداشته باشیم.

ابراهیم پرستو! تازه نیمه‌های عمله... تو وقت داری که برگردی.

پرستو بیا پرواز کنیم و جاهای دیگه رو هم ببینیم، اصلا بیا انقدر پرواز کنیم که سوختمون تموم شه و من دیگه نتونم برگردم. نظرت چیه؟

ابراهیم نظرم همون چیزیه که گفتم.

پرستو یه داد از سر مردونگیت بزن، بزن که موهامو بیارم بیرون نشونت بدم، نشونت بدم مویی که ولش کنی به امون خدا چه ریختی میشه.

ابراهیم اون روسری رو بکن سرت، مگه نمی‌بینی چه بادی میاد.

پرستو فکر نکن می‌تونن دستور بدی، اون گوشه‌ای که می‌خوام زندگی کنم همین جاست.

ابراهیم خيله خب، اون گوشه واسه تو اینجاست، اما واسه من نیست.

پرستو توی این مدت، هر چی می‌خواستم بگم، فقط رو جاهای خالی لباسم نوشتم، روزا پشت سر هم می‌گذره جاهای خالی لباست برای نوشتن کم میاد، فکر می‌کردم تو هم احساس

منو داری. که بالاخره یه جوری یه جایی این عروسی سر می گیره (به جای ابراهیم) چه فرقی می کنه که عروسیمون توی یه باغ وسط یه شهر بزرگ باشه، یا توی خط مرزی یه روستا. ابراهیم من این حرفو نزد.

صدای پرستو؛ ششم - داخلی - بعد از ظهر - بیمارستان

[پرستو برمی گردد و دوباره روی تختِ اتاق عمل می خوابد.]

پرستو اومدی ملاقاتی؟

ابراهیم نه، حالا که وقتِ ملاقاتی نیست. تو هنوز نیومدی توی بخش. دارم از پشتِ شیشه اتاق عمل نگاهت می کنم.

پرستو دروغه! آدما حتی توی خوابم به هم دروغ می گن.

ابراهیم اختیارم دست خودم نیست، نمی تونم .

پرستو سرتو بخارون.

ابراهیم واسه چی؟

پرستو بخارون.

ابراهیم خب... خاروندم.

پرستو بیشتر بخارون.

ابراهیم اینم بیشتر، خوبه؟

پرستو شاخ در نیاوردی اینقدر دروغ می گی؟

ابراهیم تا امروز که نه، از این به بعد شاید.

پرستو تو خودت شب قبل از تصادف اومدی توی خوابم، کنار اون دکه‌ی شبونه‌ی سیگارفروشی، پشت خونمون، گفتی می تونم پیام ببینم.

ابراهیم کف دستمو بو نکرده بودم که اگه به تو بگم بیا و منو ببین، تو هم می تونی منو ببینی.

[پرستو به سمت مادر خیالی می رود.]

پرستو مامان جون تو رو خدا بذار برم ابراهیم رو بینم! خودت گفتی می تونم هفته ای یه بار بینمش (به بالا) سلام، این آقایی رو که اینجا می بینی، معشوقه ی منه، امروز بعد از کلی وقت پیداش کردم، می خوام ببرمش شهر خودمون، اونجا یه لباس شیک آقا دومی تنش کنم و تا آخر عمر باهاش زندگی کنم، اما میدونی... آقا خودش می ترسه این کارو انجام بده... شایدم از تو می ترسه، اما عروس که اینجاست. نباید بترسی.

ابراهیم به شوخی هات ادامه بده.

پرستو این یه قصه ی واقعیه.

ابراهیم (به بالا) سلام، خودت به دل این دختر خانوم محترم بنداز، که از توی این فکر بیاد بیرون، حرف ما رو که گوش نمی کنه، لااقل تو بهش بگو که این غیر ممکنه که یه نفر بتونه با یه جسد اونم یه جسد بیست ساله عهد و پیمون ببندد.

پرستو هیچ چیز غیر ممکن نیست.

ابراهیم هر چیزی هم ممکن نیست.

پرستو راه اول: تو زنده باشی، راه دوم: من بمیرم

ابراهیم راه سوم، دست از سر کچل من برداری و برگردی بیمارستان و کمک کنی که به هوش بیای. سعی کن، زیر چشمی به دکتر نگاه کن! ایستاده بالا سرت.

پرستو دیگه هیچی توی دلت نیست؟

ابراهیم منظورت چیه؟

پرستو یعنی تو دیگه حس ازدواجت مرده؟

صدای پرستو؛ هفت - خارجی - بالا - نقطه ی صفر مرزی

پرستو چه شهید شده باشی، چه مُرده باشی، چه جوون مرگ شده باشی، من به تو بر می گردم، امروز، اینجا، بهترین موقع ست. برگشتنِ یه زن چهل و یک ساله به یه مرد بیست و چهارساله که زمان واسه ش نگذشته. بگو بینم؟ شاید دوست نداری یه زن به سن من کنارت باشه؟ ها؟

[ابراهیم از داخل جیب شلوارش یک تکه روزنامه کهنه بیرون می‌آورد و بو می‌کند.]

ابراهیم روزی که داشتم می‌یومدم جبهه، مامان لای این روزنامه یه ساندویچ نون و پنیر گذاشته بود، این تکه ی روزنامه از موقع خوردن اون ساندویچ تا حالا توی جیب منه نوشته‌های این تکه رو خیلی دوست دارم، هنوزم بوی مادرمو می‌ده. سلام مادر! من حالا می‌دونم تو چه معنایی می‌دی دقیقن مرگ بابارو فراموش کردی؟ بعدش به بیوه‌گی خودت عادت کردی؟ داری با تسبیحت دور دنیا رو دور می‌زنی نه؟ اگه دور میزنی پس چرا اینجا نمیای؟ صورتم یادت میاد؟ همونی ام که قبل از رفتن موهاشو نوازش دادی و یه لقمه نون و پنیر گذاشتی تو جیبش و گفتی برو به دست خدا، ایشالله هیچ اتفاقی نمی‌یفته، دلم واسه‌ی دل‌تنگیات یه ذره شده مامانی، این روزا به خوابتم که میام انقدر گریه می‌کنی که دیگه می‌ترسمو دلم نمیاد پیام تو خوابت. حالا هم که پرستو اومده اینجا و زمان رو به رخام می‌کشه.

پرستو داشتی پات رو می‌داشتی روی آخرین پله ی اتوبوس (به جای مادر ابراهیم) دعا کن برگرده پرستو. توی اون ساعت جفتمون یه سن داشتیم. جفتمون بیست و چهار سالمون بود.

[روزنامه را پشت و رو می‌کند و همانند یک مجری تلوزیون از روی آن می‌خواند.]

ابراهیم شنوندگان عزیز! به این فصل از اخبار توجه فرمایید! عروس و دامادی در قبرستان بعد از سال‌ها به آغوش هم بازگشتند. لازم به ذکر است که آقا از قبل در خانه‌ی بخت تشریف داشتند، در همین جا باید عنوان کنم که این روزها آقایان از دست خانم‌ها در قبر هم در امان و آرامش نیستند، چه برسه به زندگی روی کره‌ی عجیب زمین، مگه نه؟

پرستو نه.

ابراهیم شایان توجه است که آقای داماد برای شام شب بازگشت، چندین و چند تا کنسرو سفارش داده بودن، کنسرو ماهی، لوبیا، بعضی از این قوطی‌ها بیست سالش بود. تمام بچه‌های منطقه رو برای مراسم بزن و بکوب دعوت گرفته بودن، بخورین بچه‌ها، بخورین، آهای اصغر! اون سیب‌ها رو اونجا یادت نره، توی جیبات قایم کن، فردا پس فردا لازممون می‌شه. چندتا کلاشینکف هم همراه خودشون آورده بودن تا درضمن آشتی‌کردنه دوباره‌ی پرستو و ابرام بزنن پدر دکلاهی کلاه قرمزهارو در بیارن.

پرستو سلام مرغای دریایی! خسته نشدید انقدر از شمال بال زدید رفتید جنوب، از جنوب بال زدید اومدید شمال؟ شما هم می‌خواید بیاید توی مراسم؟ اشکالی نداره همتون بیاید، ما کلی کنسرو ماهی کوچیک و بزرگ داریم که می‌تونیم اونا رو با هم تقسیم کنیم و بخوریم.

ابراهیم و اما در شب بازگشت پرستو.

پرستو جناب آقای ابراهیم افضلی... ملقب به ابرام! اینجانب پرستو صفایی از طرف کوچیک و بزرگ چاردیواریمون می‌تونم وکیل باشم که دوباره کنار ابراهیم بمونم یا نه؟

ابراهیم تو توی مراسم بازگشتی نه توی مراسم اومدن به سمت من. دیر نشده هنوزم. برگرد. فعلا همونجایی که هستی به زندگیت ادامه بدی.

[پرستو به آقای دکتر نگاه می‌کند که هنوز پای عمل ایستده است.]

پرستو انگاری ته دریا نشسته‌ام و دارم باهات حرف می‌زنم، روی یک کاغذ می‌کشیدمت و بعد با خودکار روت خط می‌کشیدم... یادم رفته بود که تو چه شکلی هستی، شکل یه موسیقی. یه کوه. یه بیابون. بدت نیادا، حتی بعضی وقتا پیش خودم فکر می‌کردم نکنه تو این مدت شکل یه کلاشینکف شده باشی.

ابراهیم دست شما درد نکنه دیگه، راحت باش! ببینم تو خوابت نشد که منو شکل یک قوطی کنسرو ببینی؟

پرستو دست خودم نبود... شکل یه اسلحه دائم می‌افتاد توی کله‌ام.

صدای پرستو؛ هشت - نه - خارجی - روز - شمال شرقی منطقه

پرستو دیگه خونه ای وجود نداره.

ابراهیم موندن تو اینجا خطرناکه.

پرستو موندن ما اینجا خطرناکه .

ابراهیم دختر جون! چرا حرف حالیت نیست؟... تو می‌تونی خوب بشی و برگردی زندگیت رو بکنی ...

پرستو وقتی خودم قطع امید کرده باشم از دست آقای دکتر انتظار معجزه نیست .

ابراهیم اصلا فرض کن دوباره مُردم ولی این دفعه همین جوری مُردم، عادی ...، خوبه؟ حالا چی، برمی گردی؟... منتظر چی هستی؟

پرستو جوابِ درخواستِ بازگشت.

ابراهیم از خر شیطون بیا پایین پرستو.

پرستو تو می ترسی. یه خونه‌ای پیدا می‌کنیم، اصلا با مرغای دریایی از شمال می‌ریم جنوب، از جنوب میایم شمال، یه هواپیمای قدیمی هم که داریم، دیگه چی می‌خوایم؟

ابراهیم تازه داریم تو این خاک فک و فامیل پیدا می‌کنیم. از اون گذشته، همیشه که به من مرخصی نمی‌دن پیام بیرون، برگرد برو عزیز دلم، انقدر زجرم نده. یکی عرقِ آقایِ دکتر رو از روی پیشونیش پاک کنه.

پرستو یه بار دیگه این جمله رو بگو. با برگشتنت توی خاک برگه ی بدبختیمو امضا می‌کنی.

ابراهیم من کی باشم که بخوام برگه‌ی بدبختی کسی رو امضا کنم، همه‌ی این سال‌ها می‌گذره، و توی چند ثانیه از این سال‌ها، سرم قِل می‌خوره و می‌افته روی زمین (می‌افتد) مثل وقتی که توی منطقه‌ی نظامی این اتفاق افتاد.

پرستو چی شد؟

صدای پرستو؛ نه - ده - خارجی - شب - خیابون

پرستو (دست به خاک می‌برد) تا کی می‌تونستم به حرف‌های دور و بریام گوش کنم و در جواب فقط قصه و فیلمنامه تو بنویسم؟ امروز این خواستگار می‌یومد فردا یکی دیگه، مامان یه چیزی می‌گفت بابا یه چرند دیگه، ابراهیم! دیگه طاقتم طاق شده بود. تو آخرین جلسه خواستگاری که داشتن وجود منو می‌بریدن و می‌دوختن به یه کت و شلوار شیک پنج‌ه‌ه‌وچندساله، به جای چایی آوردن از توی خونه بدون هیچ امضایی زدم بیرون، خدا میدونه با اون لباسی که تنم بود چقدر متلک شنیدم! برا م اهمیتی نداشت. چون یه خمپاره‌ی تیکه پاره چشم براهام بود، داشت بارون میومد و کف خیابون از زور دود و روغن چرب شده بود، جلوی یه ماشین رو گرفتم تا سوار شم و پیام قبرستون که دوباره لابه‌لای اون قبرهایی که هیچی روش ننوشه دنبال تو بگردم، اما راننده اون ماشین...

ابراهیم راننده اون ماشین چی؟

پرستو دستام می‌خورد روی آسفالت و سیاه می‌شد.

ابراهیم بهت می‌گم برو کنار، باید اون آمبولانس رو نگه دارم.

پرستو (روی پاهایش نمی‌تواند بایستد) پاهام توی یه چیز سفت گیر کرده بود. مثل یه آسفالت تازه.

ابراهیم تو رو خدا نگه دار، التماس می‌کنم، نگه دار.

پرستو کف این خیابون از زور بارون چرب شده.

ابراهیم بهت می‌گم برو کنار (به خود می‌پیچد)

پرستو یک... اون ماشین میاد جلو.

[ابراهیم لاستیک کهنه ای را از کنار صحنه بر می‌دارد.]

پرستو دو... پای راننده، روی ترمز محکم فشار میاره.

[ابراهیم لاستیک ماشین را روی زمین قل می‌دهد و به طرف پرستو حرکت می‌کند.]

پرستو هوا اینجا خیلی تاریکه، یه نور می‌خوره توی چشمم، انگار نور یه ماشینه.

ابراهیم راننده ی این ماشین توی تاکسی تلفنی کار می‌کنه، به رانندگی توی شب، تو خیابونای

کم عرض و عجیب غریب این شهر آشناست. اما امشب خیلی خسته س، چشماش درست

کار نمی‌کنه، ترمز می‌کنه، اما ترمز کردن روی این زمین خیس، فایده ای نداره.

[ابراهیم لاستیک را، روی زمین می‌کشد و به پای پرستو می‌خورد. صدای جیغ ترمز.]

پرستو سه...

صدای جیغ پرستو، می‌افتد لباسش رنگ خاک می‌گیرد،

صدای ماشین اورژانس، صداها در هم ادغام می‌شود، صدای بوقهای ممتد اتاق عمل.]

پرستو گفتم یک.

[ابراهیم از جایش بلند می‌شود و ابوطیاره‌اش را آماده می‌کند.]

پرستو گفتم دو.

پرستو یه دستگاه شوک خیلی بزرگ لازم بود. این دستگاه شوک کوچیک آقای دکتر!

پرستو شمردم سه.

[ابراهیم آرنج و لباسش را در دهان فشار و می‌دهد و در خود فریاد می‌زند.]

پرستو چهار آمونم نداد، زمان به پنج نکشید.

[دکتر به قلب پرستو شوک می دهد.]

ابراهیم پرستو! برگرد همونجایی که بودی. برگرد توی یکی از قصه‌ها. اینجا نیا. خواهش می کنم.

صدای پرستو؛ شوک بیست و پنجم، بیست و ششم، هفتم، هشتم...

[ابراهیم در وضعیت قلبی ست، پرستو دوباره روی برانکارد خوابیده و با دکتر حرف می زند.]

پرستو الو... سلام آقای دکتر. خسته نباشید، عمل خوبی بود. می خواستم اگه امکان داشته باشه جواب سوالتون رو که توی اتاق عمل پرسیدید بدم. اون موقع نمی تونستم حرف بزنم یعنی چه جور می بگم، من حرف می زدم اما هیچ کس صدای منو نمی شنید، الان خیالم از همه چیز راحت شده، می تونم همه چی رو بگم.

شوهر من خیلی وقته که یه جای دیگه زندگی می کنه، اونجا هر جایی هست بجز اینجا، کلی وقته که منتظره من، بهتر بگم منتظر اونم، اما موقعی که ازش می پرسم، می گه: نه همچین چیزی وجود نداره... اما حالا بعد از این عمل جراحی و اون تصادف، دیگه مطمئن مطمئنم که می تونم واسه همیشه باهاش زندگی کنم. آقای دکتر! خیلی متشکرم که عملتون ناموفق بود، بهتون تبریک می گم، من همه چیزو اندازه گرفتم، توی ذهنم یه نقشه کشیدم. یه نقشه به اندازه‌ی همه‌ی دنیا، صحنه‌ها رو تا ده شمردم و نوشتم تا برسیم به اینجا، حرف آقای دکتر درسته، تا خود مریض نخواد، هیچی ممکن نیست. یه چیزی رو توی نوشتن نمی دونستم، وقتی توی اتاق عمل بهت شوک بدن، بهترین موقع ست واسه نوشتن. خداحافظ آقای دکتر. خداحافظ خانم پرستار.

[پرستو و ابراهیم سوار بر ابوطیاره صحنه را ترک می کنند. ابراهیم، اشک می ریزد.

پرستار از ته صحنه جلو می آید.

همان طور که ابراهیم و پرستو در حال پرواز بر تاب‌ها هستند،

نقشه‌ی کف زمین را پاک می کند و برانکارد را بیرون می برد.]

احسان شادمانی

پاییز ۸۴

بازنویسی: پاییز ۹۳